



هر گلی بوئی دارد

ترجمه از: سامان

هرگلی بوئی دارد

ترجمه از: سامان

هرگی بوئی دارد
مترجم: سامان
لندن ۱۳۶۴
انتشارات دوران

این اشعار در سالهای ۱۳۵۶-۱۳۴۶ ترجمه شده است

فهرست

۱	صفحه	مرغ توفان
۵	ص	وصیت
۷	ص	منتظر باش
۹	ص	شاعر چه زود پیر شدی
۱۱	ص	بپرس
۱۳	ص	ایران می فروشم
۱۵	ص	پول
۱۷	ص	بزن برسنگ
۱۸	ص	دی چون . . .
۱۹	ص	شاعری گفت
۲۰	ص	قصه ماهی گیرو ماهی
۳۱	ص	یسه نین
۳۲	ص	نغمه های ایرانی

مرغ توفان

بادها برهما را ،
انباشته بالای سیمین دست دریا ،
در لابلای ابرو و دریا ،
این مرغ توفان ست ، چون برقی سیدقام ،
آزاد و ناآرام

• در پرواز مغرور ،
• گاهی پرافشانند سر موج ،
• گاهی چوتیری رهسپر گردد سوی ابرو ،
• با بانگ پرشور

در ابرها پیچد طنین شادمانی
ز آوای بی پروای این مرغ
نمروی خشم و شعله ، شوق ،
ایمان به پیروزی رخسان ،
این است بانگ مرغ توفان

از وحشت توفان ،
کاکائوسی های عاجز در غمخاندند
آنها بـرآندند
تا ترسشان پنهان شود
در سینه امواج ،

یا در قعر دریا

زاری کنند از بیم توفان ، اِسْفَرودان -
آن مرغکان بــــــــــــــــــــی خبــــــــــــــــــــر
از لذت پیکار هستی .
آنها که لرزانند و ترســــــــــــــــــــان
از خــــــــــــــــــــم د همت زای تنــــــــــــــــــــدر .

جــــــــــــــــــــم پلید خویشتن را ، بندگوئن نیز
پنهان کند در ســــــــــــــــــــنگلاخان .

این مرغ توفان ست تنها مرغ توفان
منرور و نا آرام ، در پــــــــــــــــــــرواز آزاد
بالای دریای کف آــــــــــــــــــــل بود .

هر دم شود تاریخ تر اــــــــــــــــــــبــــــــــــــــــــر
افتد فروتر روی در پــــــــــــــــــــیا .
موج پریشان می جهد بر آسمان ها
بر پــــــــــــــــــــیــــــــــــــــــــســــــــــــــــــــواز رعد غــــــــــــــــــــران .
تندر خروشان ست و دریا پرتلاطم
از حمله باد پریشان .

باد غضب آلود وحشی ، موج هــــــــــــــــــــارا
از جای خود برکنده ، می کوبد به صخره
وان کوهساران زمرد ،
از هم فروپاغند چون گرده . . .

این مرغ توفان ست چون برق سیه فام
با بانگ شورا نگهز

در پرواز مغرور.

گاهی چو تیری بگذرد از سینه ابر

گاهی شکافد موج را با بال بر آن

این مرغ توفان ست - سلطان سیه پوش

خندان و گریان

خندد به عجز ابرها

گریسد ز عادی.

او نارد ایمان ،

کز ابر تیره ،

هرگز نگردد تاره خورشید درخشان .

هر دم فزون تر

نعره های با دوتددر.

ابریه پوش

روشن شود از جمله های نیلی برق

وان جمله ها ،

چون مارهای آتشی - - - - -

در چنگ خشم آهنگ دریا ،

ببچند بر خود آنقدر تا محو گردند.

توفان

توفان به زودی می خروشد.

این مرغ توفان است ، چون برق سیه فام
مغرور و نا آرام

در پرواز آزاد .

این بیک به روزی است ، گویند
بگذار توفان

سخت تر گردد خروشان .

x x x x

وصیت

چو مردم بر دل خاکم مهارید
میان دشت‌های بسی کرانه
به خاک او کرائین نازنینم
به نامان " دنپر " برترانده

که بینم کوه و صحرا و چمن را
فضای باز و سرسبز وطن را
که برگوشم رسد آوای رودش
سرود رود جوشان کبودش
که خواهم بشنوم از نغمه رود،
چگونه خون کین آلود دشمن
شود جاری به خاک میهن من
رود ز آن جا به درهای کف آلود

من آن دم می‌کنم پر، باز و پرواز
برم‌وی خدا دست دعا را
ولسی تا آن چنان روزی نیاید
نمی‌خواهم که بشناسم خدا را

کنیدم خاک و برخیزید برها
غل و زنجیر را در هم شکسته
زخون دشمنان نهرو بگردید
شوید آزاده از بند رسته

مرا درخاندان گرم آزاده
در آن جمع بزرگ تازه بنیاده
به یاد آرید با لطف کلامی
که از یاد شما روحم شود غایب

کنستانتین سیمانف ۱۹۲۹-۱۹۱۵

نامه از جبهه جنگ جهانی سوم

منتظر باش

منتظر باش ، باز می گرویم .

بیش از اندازه باش منتظر م .

فصل باران زرد و موسم برف

منتظر باش .

روزهای بلند تابستان

که شیر بار می شود خورشید

منتظر باش

چونباشند منتظره دگران

و دیگر نامه ای به کس نرسید

منتظر باش .

چو همه ز انتظار خسته شوند

منتظر باش ، باز می گرویم .

هر که باران خود ببرد از یاد

رود ای کاش خانه اش ببرد!

آه ، بگذار مادر و پسر ،

به گمانی که من غمنا بودم ،

در غم ما تمام ، سیاه پوشند .

همه باران خسته از دوری ،

گرد آتش نمسته ، با انده ،

می تلخ عزای من نوشند .

تو که چشم انتظار من هستی
مخور آن باد را ، شتاب مکن
منتظر باش ، باز می گردم
تا کنم چشم مرگ هارا کور
آن که نومید شدند بدین من
شود از بازگشت من ، مسرور

روز بیدار با تو خواهم گفت :
ست پیمان نمی کند احساس ،
که چگونه ز کام آتش ها ،
انتظار نجات ناد مـــــرا .
ماندن و مردن اعتبار نداشت .
توبه من شوق زیستن نادی
تو کی با که هیچ کس چون تو
این همه تاب انتظار نداشت .

x x x

۱ شاعر چه زود پیرشدی

هر چند شعر نعمت شادای زاست
 شاعر همیشه هم نفس غم هاست
 با این روش به سر رسیدش دوران
 همراه نیک بختی جاویدان
 در موی من سپیده دمان زد سر
 شاعر چه زود پیرشدی بنگر

دی، دختری به ناز، نثارم کرد،
 یک دسته گل، شگفته چورخارش
 در چشم او هزارویکی پرسش،
 اما به لب نیامده گفتارش

در دیده فزونگر آن دخت
 خواندم من از نگاه شیرین بارش
 شاعر، چه زود پیرشدی، بنگر
 هر که هوای گشت و شکارم بود،
 صحرانورد روز و شبان بسودم
 از قلعه ها و گردنه ها، چون تیر،
 بر شیب دشت و تره روان بسودم
 جوای آمهوان جوان بسودم
 آمد زهر گل و لوله صدنا آخر
 بنگر چه زود پیرشدی، شاعر!

سازم ، گهی بلند و گهی آرام
خواند هزارنغمه‌نا فرجام .
اهریمنی ز روی تبه‌کاری
سوگند او بروغ و دروغش سر
مهرش فریب و فتنه و مکاری
هر لحظه گویدم ز نری بی‌گر
شاعر ، چه زود پیرشدی ، بنگر .

شدموی من سپید و دلم‌شیدا است
این دل که مثل مشعل آتش زاست .
شد موی من سپیده چه غم دارم ؟
برد ست خویشتن چو قلم دارم ،
دارم یقین که تا نفس آخر ،
من نشنوم ز میهن و از یارم
شاعر ، چه زود پیرشدی ، بنگر .

x x x x

بپرس

زخاکستر بپرس و آتش چه دیده است .
چه آمد بر سر ؟

ایم را از زبان پرس :
غم بی کاری انگشت ها را ،
زمرد کاردان پرس .

حدیث حسرت آهنک ها را
بپرس از سیم یک ساز شکسته .
زنا بینا بپرس ، از رنج ظلمت
که راه روشنی ، براوست بسته .

اگر در راه ناهموار هستی ،
بماند جای پا بر سنگلاخی
چه آمد بر سر یک روز آن راه ؟
ز گفت ، سالیان پرس .
بدون سایه ، من باغی ندیدم .
غم مردم به دل داغ گرانی است
از این پرورد تره ، باغی ندیدم .
ز دم تا چشم خود برهم ، دریغافا !
یکایک از جهان رفتند یاران .
چه رنجی دیده سنگ چو یاران ؟
زمیل بی امان پرس .

- هر از ست این ره و منزل بود د ور
- ندارد تاب رفتن پای رنجور
- ولی باید رود چون پایداران

هر آن کس رهسپار قلعه ما شده
 بگوئید هی که در هر راه عمده
 اگر یک روزه یا صد ساله بایست
 دل و جان را در آن ره کرد ایثار
 منم رهرو

بر این وادی ناهموار و همنوار ...
 ز خاکت برپرس ، آتشی چه دیده ست
 چه آمد بر سر ؟

این را از زبان پرس
 کدامین شعر من

ماند پس از من ؟

بپرس از مردم

از آیندگان پرس

x . x x

ایران می فروشم

نمی گردده آملاه ملت آ را م .
چه غم گرمی شوم زمین گفته بد نام ؟
بسرو بر صفحه ای بنویسم اعلان
که دکانی گشودم من در ایران

بر آن اجناس را ر زان می فروشم .
چه ار زان ملک ایران می فروشم .

متاع مفت این دکان زیاد است .
زنوع جام جم تخت قباد است .
اگر چه بعضی از ایران پرستان
کنند از خشم با زارم پریشان .
چه غم دارم که وجدان می فروشم .
من ایران را چه ارزان می فروشم .

چرا خود را کنم بیخود پریشان ؟
شوم افسرده دل از بهر ایران ؟
مرا از مین و مردم خبر نیست
امیدم بر خلیج و بر خزر نیست .

من آب و خاک یکسان می فروشم
چه ار زان ملک ایران می فروشم

منم خواهان وینرائی ایسران •
خونم شاهم • خونم شیخم • خونم خان •
دلیم خواهد از این غوغا غوم نور •
به ظلمت روکنم • بیزارم از نور •

سروسامان وایمان می فروشم •
من ایسران راجه ارزان می فروشم •

منم یکتا ابرمرد سیاسی |
نهم پاروی قانون اساسی
مرا با مردم ایسران چکار است ؟
مرا با کشور و ایسران چکار است ؟

به اغیار این دو آسمان می فروشم ؟
من ایسران راجه ارزان می فروشم •

x x x

پہول

نورچشمان منی ای ہول ہیا جان منی؟

• شہرت و عشق و امیدم بخون شریبان منی

• افتخار و عزت من ، شوکت و شأن منی

• قبلہ من ، کعبہ من ، قلب و قرآن منی

• دین و آئین منی ، امید و ایمان منی

• دررہ تحصیل تو عمر عزیزم شد تباہ

• از غمت تریستر مرگم ، کشم از سینہ آہ

• آخرین دم می کنم با چشم دل سویت نگاہ

• عمرو امیدم حیاتم ، جوہر جان منی

• دین و آئین منی ، امید و ایمان منی

• آہ های ظالم ، بہر اہت جان خود کردم فدا

• حسرت ما ندہ بہ دل ہوز تو نشد کما مہروا

• وارثان بی مروت ما ز تو سازندم جسد ا

• مال آنہائی تو آیا ہیا کہ از آن منی

• دین و آئین منی ، امید و ایمان منی

بعد از این در جمبه‌ها دیگر نخواهی بدنها
خول رویی مقنا خواهی شده به دست این و آن
می روی بر با هر شب، در کلوب و رستوران

خواهدت هر کس هولی معشوق فتان منی
دین و آئین منی، امید و ایمان منی

بعد از این می گیری ای آرام جان، ماه زوال
و ه که از این غصه می میرم، من آشفته حال
جسم و جانم با غم عشق تو نارد اغتفال

من فدائی تو ام، جانا، که جانان منی
دین و آئین منی، امید و ایمان منی

هرگز از کویت نمی رفتم، گرم بود اختیار
می دهد ست اجل اینک گلوم را فشار
در دم آخر بگویم من به حال احتضار

نور چشمان منی، ای پول، ای جان منی؟
دین و آئین منی، امید و ایمان منی

x x x

بزن برسنگ ، سنگ د یگری را ،
کز آن ها اخگری آید بدیدار
بزن يك كوه را بر كوه د یگر ،
كه آتش بر جهد از قلب كهسار

بده پیوند دستی را به دستی
در آنها گرمی آتش به پا کن .
روان واژه ها را در هم آمیز
سخن را غرق شط شعله ها کن .

اگر زیبا ترین آتش بخواهی ،
بکن بر چشم خنیا گز نگاه سی .

رسول حمزتف

دی چون پسری شرور شیطان ،
بویم پی لائمه‌های مرغان .
عشق آمد و بانگ‌ها نیلسی ،
پرورد مرآ و ساخت مردم .

امروز شدم یقین کسه د یگره
یک موی سفیداهل دردم .
عشق آمد و از تبسم آن
گشتم پسری شرور و شیطان

x x x

رسنول حمزتف

شاعری گفت با زنی در شعر
" ماه من، دلبر من، اختـــر من
وہ ، چہ تلخ است زندگی بی تو)
جان شیرین ، بیاتو در بر من "

وقتی آن زن - ستاره رو بین
گفت پیدا بر آستانه در
داد زد مرد " شعری گویم
دست برداریک دم از سر من "

x x x

طمع را نباید که چندان کنی
 که صاحب کرم را پشیمان کنی
 " سعدی "

قصه ماهی گیر و ماهی

پیر مردی به ساحل دریای
 دور، در کلبه‌ای خرابه و سرد
 با زن پیر خویشی و سه مال
 ساکت و ساده زندگی می‌کرد.
 بود آن پیر مرد ماهی‌گیر.
 پسر زن نیز پنبه می‌ریخت...

روزی آن پیر مرد ماهی‌گیر،
 لب دریای دور دست کبوتر
 تور خود را بر آب‌ها انداخت
 چو در آورد، مثنی از گل دید.
 بار دیگر علف به تورش بست
 سومین بار داخل آن تور
 دید یک ماهی طلائی رنگ
 با منقش غیبه آدم‌ها
 گفت آن ماهی لطیف قفسنگ
 " گرتوای پیره سازی آزادم
 تا به دریا - به خانه برگردم
 من به پانز این محبت تو
 به تو می‌بخشم آنچه می‌خواهی "

سخت ترسید مرد ماهی گیسر،
دید چون حرقمی زند ماهی .
کردش آزاد و گفتش آهسته
" برو ماهی ، بهر کجا خواهی
برو آزاد شو، خدا یارت ،
تو و دریا و آن رهائی ها .
برو آسوده بر پی کارت "

پیره ، برگشت پیش پیرزن
گفت :

امروز معجزی دیدم

ماهی بنا بر طاعتی رنگ
حرف زد ، گفت با صدای قندک
" گرت ای پیره سازی آزاد م
تا به دریا ، به خانه برگردم ،
به تومی بخشم آنچه می خواهی"
من رها کردمش به راه خدا .
گفتم آزاد باش ای ماهی . . . "

پیرزن گفت : " پیر مرد سفیه ،
از تفارش کسته ، خسته شدم "
نگرفتی چرا از او یک تشمت ؟ "
پیره آهسته سر بریزیرا نداخت
سوی دریای نیلگون برگشت .

(بید شاد است ، بحر با زیگوش)
 زد مدام ماهی طلائی را
 ماهی از آب و سر بیرون آورد
 " پیرمرد عزیز احوالت؟
 چه شده آمدی چه می خواهی؟"
 پیر تعظیم کرد و پاسخی داد
 " لطف فرمای حضرت ماهی ،
 پسرزن ناد می زنبه سرم
 کرده ناراحتم ز خود خواهی
 از تغار شکسته ، خسته شده
 تشنه تو خواهد از من مضطرب"
 " گفت ماهی که تشنه خواهی داشت
 غم مخور بر خدا پناه ببر"
 پیر ، برگشت پیش پسرزن
 دید یک تشنه تازه در کلبه
 پسرزن باز نعره زد باخشم
 " مرد بی عقل ، پیر دیوانه ،
 به چه درد می خورد این تشنه؟
 زود برگرد پیش آن ماهی
 سجده اش کن ، بگیر از او نان
 پیر آمده سر بر زیر انداخت
 سوی دریای نیلگون برگشت

(دید نریاست چهره‌اش در همسم) .
 زد صد ماهی طلائی را
 ماهی از آب سربرون زد و گفت
 " پیرمرد عزیزه احوالت ؟
 چه شده آمدی ؟ چه می خواهی ؟
 پیره تمظیم کرد و پاسخ داد
 " پیرزن باز می نهد دشنام
 کرده ناراحتم ز خود خواهی
 کلبه سده خسته اش کس کرده
 خانه می خواهد از من مضطر " .
 گفت ماهی " تو خانه خواهی ناهست
 غم نخوره بر خنا پناه ببر " .

پیره برگشت پیش پیرزنش
 اثری هم دگر ز کلبه ندید
 خانه‌ای دید در برابر خود
 همه از کاشی تمیز سفید .
 بود از چوب بیده درهایش .
 پیرزن در کنار پنجره ای ،
 منتظر ایستاده چشمه گین .
 تا که شد پیرمرد پیدایش
 داد زد باز " مرد دیوانه ،
 چقدر بی شعور و بی فکری ؟

از چه کردی تو خواهی خانسه؟
زود برگرد پیش آن ماهی
بگواز قول من ، نمی خواهم
روستائی ناتوان باشم .
من چه کم دارم از همه اشراف
قصد دارم ز سروران باشم .

بهره برگشت سوی بحر کبود
(بید تارست چهره نریسا)
زد صد ماهی طلائی را
ماهی از نور دست آمد و گفت
" پیرمرد عزیز ، احوالت؟
ز چه رو آمدی؟ چه می خواهی؟"
بیر تعظیم کرد و پاسخی داد
" لطف فرمای حضرت ماهی ،
بیرزن بازمی نهد دشنام
قصد دارد بزرگ زاده شود
بانوی سرشناس صاحب زر "
پاسخی داد ماهی زیرین
" غم مخور ، بسرخدا پناه ببر ."

او چو برگشت پیش پیرزن
دید کاخی مجلل و زیبای

بهرزن ایستاده برایوان
بالباس خسز و کلاه زری
چکمه های بلند سرخ به پاهای
پوشیده گردن زمر و آری
می درخشید ستی از انگشتر
گردن او صاف کشیده از هر دو
دست برسینه کلفت و نوکری ...

سخت جا خورد مرد ماهی گیر
گفت " بانوی من سلام و درود!
خانم سرفراز ثروت مند،
هست آیا از این شکوه و جلال
خاطر انور شما خرسند؟ "
بهرزن ناد با غضب دستور:
" بپریش به آن طویل لبه نو ...

شد بدین گونه هفته ها سپری
بهرزن بدتر و بتدری می شد
تا که روزی به پیر، فرمان داد
" برو از من بگو به آن ماهی
شده ام سیرا از این همه ثروت
من سزاوار سلطنت هستم
باید از این زمان کنم شاهی "

پیرمبیهوت ، زیرلب گفتش :
"آخر این فکرهای بیجا چیست؟
توندانی طریق حرف زد ن
نهره ورسم مملکت ناری
مردمان را به خنده می آری"

زن دیوانه ، سیلی سختی ،
با غضب زد به صورت شوهر .
گفت " ای پیرمرد ماهی گهر!
تو نه دها تسی ، چه جراتی ناری
با چومن با نوئی کنی یک ود و؟
زود برخیز ، پیش ماهی رو
ورنه با زور می فرستیمت "

پیربرگفت سوی بحر کبود
(دید نریاست تا رو خشم آلود)
روی یک سنگ ساحلی ایستاد
زد صدا ماهی طلائی زها
ماهی از حال و بار او پرسید
پیر تعظیم کرد و پاسخی داد
" لطف فرمای شاه ماهی ها ،
طمع پیرزن زیاد شده ست .

میل دارد به سلطنت برسد.
شاه بانوشود در این کشور
گفت ماهی که "می شود ملکه
غم مخور و بر خدا پناه ببر"

بیر برگشت و در برابر خود
دید قصری بلند و با عظمت.
په رزن تاج خسروی به سرش
سرمیزی گرفته جام طلا
صد کنیز و غلام نور و برش
میزها چیده سر به سر رنگین
همه درباریان اشرافی
گوش تا گوش گرم نوشانوش
نیزه داران ستاده صف بر صف
همه حاضر به خدمت و خاموش
نفس پیر مرد بند آمد
شد سرش خم ز ترس تا زانو
"شاه بانوه سلام برتو، سلام،
زین همه شوکت و جلال و مقام
باشدت خاطر مبارک عباد؟"
په رزن سوی او نگاه نکرد.
چهره نرهم کشید و فرمان داد
"بزنیدش، ز در براندش"

همه در باریان و دربان ها
با کتک پیر را بیرون راندند.
رفت و مردم به طعنه گفتندش
" بهزایت رسیدی های مجنون
درس عبرت بگیر و بعد از این
پامنه از گلیم خود بیرون..."

شد بدین گونه هفت ماه شهری
روزی از روزها هزن مغرور
ناد فرمان به چند درباری
تا بیارند پیر را به حضور .
آمد او با عتاب ، زانو زد .
پیر زن اعتنا نکردش و گفت —
" زود برگرد پیش آن ماهی
سجده اش کن ، بگو که می خواهم
بر همه آب ها کنیم شامی .
زندگانی کنم در اقیانوس
هموم پادشاه دریاها
باید آن ماهی طلائی هم
سرفراورد به خدمت ما " .

پیر از ترس اعتراض نکرد
مات و مبہوت ، لحظه ای استاد

رفت آنگاه سوی بحر کبُود.
(دید بریاست تیره از توفان)
(موج‌ها خوفناک و خشم‌آلود).
زد صداماهی طلائی را
ماهی آمد ز دورها، گفتی
" باز هم آمدی ! چه می خواهی؟"
پیر تعظیم کرد و پاسخ داد
" لطف فرمای حضرت ماهی "
عاجزم کرده این زن بسد خو.
او دگر سیر گشته از شاهاهی
طمعی رخنه کرده بر جانیش
که شود پادشاه دریاها
زند گانی کند براقیانوس
وتوهم سرنهی به فرمانش".

ماهی خشمناک هیچ نگفت.
دم خود را بر آب داد تا کمان
ناگهان رفت در دل امواج
توی دریای ژرف شد پنهان...

مدتی پیر مرد ماهی گیر ،
لب دریا در انتظار استاد .

چو از آن ماهی طلائی رنگه
دگر او هیچ باسخی نشنیده
رفت آهسته، خسته و دلتنگ

بر همان کلبه پیرزن را دید
روی کونشسته زار و حزین
با تفسار شکسته پیمین

x x x

یسه‌نین - شاعر جوان روستائی که عشق و طبیعت، موضوع اساسی اشعار اوست، ایران را نادیده نوست می‌داشت و آرزومند دیدار این سرزمین بود.

اگر می‌دید و با تاریخ، تمدن، زندگی پررنج و رزم، فرهنگ و معنویات مردم ما از نزدیک آشنا می‌شده چه بسا که در این زمینه‌ها نیز اشعاری میگفت. نکته جالب دقت این است که دوشا عرهمزمان که هر دومی ساله از جهان رفتند، یعنی یسه‌نین لیریک و عشقی انقلابی، در شرایط مختلف اجتماعی، و با بینشی و بیان متفاوت، در یک چیز با هم شریک‌اند، و آن آرزوی آزادی زن ایرانی از حجاب است.

نغمه‌های ایرانی

- ۱ -

فروخته‌غم‌دیرین من
نیازارندم اوام‌شبانسه
کنون گل‌های نیلی رنگ تهران
مرا درمان‌کننده در قهوه‌خانه

جوان قهوه‌چی، تردست و خندان
چوبیند میهمان روس‌خود را
برایم آورد چای گل‌سی رنگ
به جای بادیه‌های سرخ وودکا

بیا ای میزبان، لطفی به ما کن
تو که از گل بوده، گل‌خانات پر
ببین آن ماه پیکره‌بی جهت نیست
به من چشمک زند از زیر چادر

کسی ترک‌شور ماحق ندارد
که دخترا را چو سگ بندد به زنجیر
به جای بوسه گرم و نوازی
روا ندارد بر او آزار و تحقیر

به این زیبا که شاداب و شفق روست
واندامش شکوفان ست و طناز ،
کنم من پیشکش سال خراسان
ویک قالیچه خوش نقش شیراز .

بریز ای میزبان همک جای دگر
وباورکن که در حرفم ریا نیست .
چو باسخ گوی کار خوبش هستم
به کار دگران ، کاری مرا نیست .

نظریرگیر از این درهای که دانی
کنز آن سوهم نری در باغ داری .
ببین آن ماهروه از زیر چار
به من چشمک زنده با بسی قراری .

x x x

- ۲ -

بپرسیدم از آن صراف آگاه
که بارویل وریالش بد سروکار
" منم هینای تو " در فارسی چیست؟
که می خواهم بگویم روز صد بار
به " لاله - لاله زیبای دلخواه .

- ۳۳ -

به نر می نوای جو بیب ساران
بیر سیدم از آن صراف آگاه:
" چه می گویند در ایران به "بوسه"؟
که گویم من به لاله - لاله ماه .

ز روی شرم به رسیدم ز صراف
" تو از آن منی " تر فارسی چیست؟
جواب کوته صراف این بود:
برای " دوستت دارم " سخن نیست
گلی زین گفته خوشتر در چمن نیست
گواه عاشق آشفته آه است
دو چشم روشن و برق نگاه است
ندارد بوسه هم نام و نشانسی
که بوسه سنگ قبرستان نباشد
گلی چون بوسه عطرافشان نباشد .

محبت از وثیقه بسی نیا ز است
در شا دی و غم با زست بر عشق
" تو از آن منی " آغوش با ز است
که یک سومی زنده جا نرسید را
ومی آرد برون از ابره مه را .

x x x

توای " شاهانه " ای شاهانه من
شمالی هستم و گویم سخن ها
ز موج چا و نبار و ماه صحرای
بیولوگوش کن افسانه من
توای " شاهانه " ای " شاهانه من ،

شمالی هستم ، از آن روستا آیا ؟
که گویم ماه ماه ، صد بار این جا
بنود روشن ترا ز هرجای دیگر .
اگر چه خرم و زیباست شیراز
نباشد از " ریازان " x دلگشای تر .

ز گندم زارها ، شبهای مهتاب ،
گرفتم خرم من موی طلا رنگ .
اگر خواهد دلت مای نازنین یار
به تار زلف ز رینم بزن چنگ .
فقالم ، گریببینم از تو آزار .

ز موج چا و نبار و ماه صحرای
ببین ز رلف زرتارم اثرها
بخندای مهربان عشوخی کن ، اما
به یاد من میار آن دشتها را
مکن آن خاطرات خفته ، بیدار .

x ریازان نمکده زادگاه پنهین است

توای "شاهانه" ای "شاهانه" من
فریباد ختری هم بر شمال است
که مانند تو یکتا بر جمال است
مرا یاد آرد آن جانان من
توای شاهانه ای "شاهانه" من .

- ۴ -

به من گفتی که می بوسید سعدی
همیشه سینه های دلبران را
خدا را صبر کن های بار زیبا ،
که تا ماه هم بیا موزیم آن را .

بگیرید انتقام از دشمن خویش
تو گفتی، این بود دستور قرآن
من آخر از کجا آن را بدانم ؟
چو هستم شاعر اهل "ریازان"

دلخواهد بچینم هر چه گل هست
ز صحرا وز گلگشت وز گلشن ،
که دیگر در جهان باقی نماند ،
گلی زیبا تر از "شاهانه" من .

مده بندم همیازم ه چونانی
که من نشنیده ام بند زمانه
تویار شاعری ه بگذار بهگذار
ببوسم چهره ات را عساعرانسه .

- ۵ -

نرفتم من ه نرفتم من به " بفر"
مخواه افسانه ای در وصف آنجا .
که دریا را به چشمان تو دیدم
و موج آتش نیلوفری را .

نبردیم کاروان ها را به بمفناد
نه باری از حنا بود و حریرم .
تو خم کن قامت رعنا ی خود را
که سر بر زانویت آرام گیرم .
دل پر آرزویم را میازار
چه سودی گریبانی یا ندانی
که من یک شاعر مشهور روسم
بود نام حدیث ه سرزبانسی .

خروشدا رغنونسی در دل من
بگوا ی دخترای ایران ه خدا را

نمی خواهی - نمی خواهی ببینی
بیمار نورنیلی رنگ ما را ؟

نگونا خوانده مهمانم در این شهر
تو خود آوردییم اینجا نهائی
چوبال نرم قوه آغوش گرم
به رویم با زشدبا مهربانی

ندارم شکوه ای از عمر رفتنه
پی آرامش آینده هستم
بیگواز کشورت افسانه ای شاد
و ز آن افسانه کن مفتون و مستم

فروبتان غم آن ارغنون را
ز سحر مهر خود جانم بپرا فرود
که از نوری آن پارشمالی
نوزم با غم حسرت شب و روز

نبودم هیچ گاه در بس فرام
بگویم قصه ها در وصف دریا
که در دریای چشمان تو دیدم
فروزان آتشی نیلوفری را

x x x

شفق در سرزمین زعفرانسی
 شب و گل های سرخ و دشت آرام
 بخوان ای مهربان همگ نغمه نرم
 از آن هائی که می خوانده ست خیام

شب مهتاب و شب سر از درختان
 هزاران اختر رخسارنده نوره
 به ما چشمک زنان در پیچ و تابند
 بیرون از مرد ایرانی ، خدا را
 چرا زن های ایران درجا بند ؟
 مگر زن های ، گندم گون زیبا
 که رنگ مس بود اندام آنها
 نمی خواهند رنگی تیره تر را ؟
 و یا این پرده پوشی ، کار عشق است
 برای گرمی بازار عشق است

نقاب از چهره زیبا بسرا فکن
 مبرای نازنین ، بند من از باد
 که خوشبختی کم است و عمر کوتاه
 و کمیا ب است شادی های دلخواه
 مبرای نازنین ، بند من از باد
 چه زیبا می شود زشتی تقدیر
 اگر در پرتو روی تو بیاشدد

میوشان روی زیبا را گناه است.
که صدها چشم دل سوی تو باشد.
رخت رخسندۀ تراز نور ماه است.

گل سرخ است و دشت سبز آرام
کنون ای مهربان من می سرایم
سرودی را که نشنیدی ز خیام
گل سرخ است و دشت سبز آرام

-۲-

هوآنیلوفری رنگ است و روشن
بفسوی جنگل گل می روم من
براین آبسی کم رنگ گریزان
ترا ای رهگذر، کوتا بیابان؟
هوآنیلوفری رنگ است و روشن

گل و سبزه ست هرجا پا گذاری،
شکوفائی وحشی بی بهاری
چنان سازد ترا محو تماشا
که گردی غرقه در دریای گلها
گل و سبزه ست هرجا پا گذاری

چه نغمه‌ست این خیال انگیز و پرشور؟
 که سحرآمیز همچون اشعار سعدی است.
 چنان آئینه‌ماه طلای نسی ،
 دهد بر جسم و جان تو روشنائی ،
 که گوئی شعر گوهر با سعدی است.

صدای دختری چون ناله نسی
 به گوش آید ز نور، آرام آرام .
 در آغوش پریر و نسی گلند ام
 بگیر آسوده دل ، از زندگی کام
 که نبرد رهروان خسته از راه .
 ندارد غیر از این درمان دیگر .
 نسیم صبح دم ، سرد و معطر
 ز عطر خود لبم را مـ نسی کند تر .
 نسیم صبح دم ، سرد و معطر . .

x x x

- ۸ -

طلای سـرد مهتاب بهاری
 نسیم عطر با ریاس و شـبو
 خوشتر وادی و ارستگسی هـا ،
 رها گشتن ، روان بودن به هر سو .

زمانی دربار دور بسفداد ،
چشمبها شهرزاده افسانه گوید
• سراپا نغمه بود و آرزو بود
• ندارد دیگر هاینک آرزویی
• تجوید از جهان رنگی و بوئی
• که گلزار بهارانش خزان شد
• شبیح وار از دبار مانهان شد
• مزار سرداو زیر علفهاست . . .

توای رهرو هرها کن مرده مارا
مکن تعظیم برگوری ، خندا وا
نگه کن هر طرف هستی چه زیباست
لباز گل های خوش بو پیوسته خواه است
مکن بر کین دشمن التفات سی
کشدادی را ز کف نادن گناه است
• نشاط زندگانی را تو دریاب
• شب مهتاب و یار منهربان را
• سرو کارت اگر با مردگان است ،
• مکن مسموم از این ره ، زندگان را

• سرود شهرزاد این بود ، کامروز
• کند تکرار هر برگ خزان سی
• بنا بر حال آن بیچاره ای که
• نخواهد هیچ چیز از زندگانی !

دیار نیلسی فردوسی را د
مرا با این همه اندیشه و عشق
بگو، آیا تو خواهی برنا زیاد؟
دیار نیلسی فردوسی را د

توزیباتی ای ایران، دانم اینراه
گل سرخت برخشان چون چراغ است
که یادم آورد آن سرزمین را
تو خوب استی ای ایران، دانم این راه.

دریغا آخرین بار است، ما سرور
که نوه هم پادشاه پسر عطر دینار
رسیده لحظه تلخ جدائی
"شهبین" نازنین، ای مهربان یار!
فرا موشت نخواهم کرد هرگز.
من و آوارگی ها و غم تو.
بازم نغمه ها در وصف عشقت
من و این روح همدان و غم تو.

ندارم با کی از رنج جدائی
که دانم با من استی بر سرورم.
چو شمرم را بخوانی، یاد من کن
که یادت می کنم بر سرورم.

گل آذین است، درهای خراسان .
بس درهيك پری می خواند آواز .
اگرچه دست هایم آهنین است،
نکردم آن درگسلیپوش را باز .
گل آذین است درهای خراسان .

برو باز وی نیرومند دارم .
طلا و مس مویم دلنشین است .
به پشت آن در گسلیپوش بسته
بری زیبا، پری اندوهگین اسیت .
ومن بازوی نیرومند دارم .

چه سودی دارد عشق آتشینم؟
اگر بی مهر شد با من " شهینم " -
به شادی کنامین بار زیبا
غزل خوانی کنم، شعر آفرینم؟
چه سودی دارد عشق آتشینم؟

کنون باز آیم های روسیه - ویت
دلما از شور عشقت بسی قرار است .
ترا دیدم گر نخواهم دید - ایمران؟
شوم دور از تو؟ پوری ناگوار است .

خدا حافظ پری ، رفتم پریشان .
 به رویم گرچه آن درها نمند باز ،
 به من نادی تو یك انسدوه . زیبلا
 بیادت در وطن ، گردم غزل ساز .
 خدا حافظ ، خدا حافظ ای ایران !

x x x

- ۱۱ -

نیاشد شاعر ، آن شاعر که سازد ،
 حقیقت های هستی را دگرگون .
 که شاعر ، با هنر ، روح بشیر را .
 نوازش می دهد ، گر خود خورد خون .

فضای شعر شاعر ، بسی کران است
 کز آن روشن شود هر گوشه تار .
 ولی بلبل نوایش بسی فروغ است
 کند یك نغمه را همواره تکرار .

چه بیچاره ست و مضحك طوطی شوخ
 که گفتارش همه تقلید بیجا ست .
 جهان ، خواهان آهنگ اصیل ست
 گر آن آهنگ حتی باز وزغ هاست .

- ۴۵ -

چنین فرمود پیغمبر مخور می
مخور می باده نوشیدن حرام است؟
ولسی شاعر چه سازد با غم و درد؟
اگر ناند که درمانش به جام است.

چو شاعر نزد یار آید شبانگاه
وناگه ببیندش با مرد بیگانه
ز بغضش های آن آب روان بخشش
نگردد حمله ور بر آن جفاگر.

زره برگردد و با خویش گوید
امان از رشك و اندوه جنائسی
جهنم همی روم تنها بیمی
که با این کار دارم آشنائی . . .

x x x

- ۱۴ -

بود ست یار من - تو قوی ز بهای
مرادریا چه زلفان از تبار
تمام مردم دنیا سبب اینست
سرود عشق را تکرار تکرار .

ومن هم خوانده ام آنرا زمانی
کنون این نغمه را از نوکنم ساز .
سخن هایم از آن رودلنهمین است
که با افسانه عشق است همساز .

اگر بیما نه نوح عشق باشی
دلت گردد چو یک جام طلائی
خدا یا از چه رو آن ماه تهرانی
ندارد با محبت آشنائی ؟
نمی دانم چه سازم با غم عشق
بسوزم من در آغوشش ————— هینم ؟
ویا در خلوت خاموش پدیری
به یاد عشق او ————— مرا فرنیتم ؟

نشان هائی است در هر چیز و هر کس
که چشم و گوش ما را می کند با ز
در ایران گر کسی شعر بدی گفت
بنا نید او نباشد اهل شهر از .

به مردم برگزینتم را بگوئید
حدیث عشق آن یک جفت قور را .
بگوئید آنچه اشعاری که می گفت
اگر قوه انمی که ————— تندا و راه

چرا ماه اینقدر بی رنگ تابد
به بستان های گلبار خراسان؟
تو گوئی دخت روسیه است آنجا
بزی پرده مه گشته پنهان.

من این را نیمه شب پرسیدم آرام
زانبوه خموش سررو هائی
کسرها شان به نامان فلک بود
ولی نشنیدم از آنها صدائی.

ز گل های خموش چنگل
بپریدم چراغ دگین بود ماه؟
بگفتندم بپرس از آن گل سرخ
که روی شاخاران می کدآه.

گل سرخ از غم دل گشت پرپرو
به من آهسته گلبرگش خبر داد :
" گرفته یارنو " شاهانه " تو
" شبانه بوسه بر مرد دگر داد "

نمی تابید در یغاه مرد روسی
که دل نغمه ست و در نغمه تن و جان.

از این رویه رنگ روی ماه پریده است
و غمگین است مهتاب پریشان .

خیانت در جهان بسیار بوده است .
فراوان است غم‌های زمانه .
خوشایب‌های باسی رنگ آرام
و آن وارستگی‌های عیانانه . . .

x x x

-۱۴-

دل نادان ، فرونده بی قراری .
نمی‌دانی که خوشبختی فریب است ؟
و بیچاره‌ست هر کس دل به آن بست .
دل نادان ، فرونده بیقراری .

درخشان در فروغ زرد مهتاب ،
درختان بلوط است و سپهر بار .
شمس با " لاله " زیبا هم‌غوش
بزیر چایوش ، پنهان ز اغیاز .
دل نادان ، فرونده بی قراری .

به طینت ، ماهم چون کودکانه
که گه خندیم و گه گردیم گریان

همه دارای شادی‌ها و غم‌ها
غم‌و شادی بود تقدیر انسان
دل‌نانان ، فرونبه‌بی‌قراری

چه کشورهای بسیاری که دیدم
پی‌بختم به هر سوئی نویدم
رها سازم از این پس جستجو را
تمنا و تلاش و آرزو را
دل‌نانان ، تهیدن‌هایت از چیست ؟

نگویم زندگی یک‌سر فریب‌است
که مست از جام نیروی نوینم
بخواب‌ای دل ، بگیر آرام‌ای دل ،
به‌روی زانوی آن نازنینم
نگویم زندگی یک‌سر فریب‌است

که شاید سرنوشت - این‌سین جوهان
برای ما شود روزی غزل‌خوان

- ۱۵ -

شب‌انگه‌است و در بای‌مناها
شب‌و این روشنی‌ه‌گوئی که روزست
شب‌روغن ، همیشه دلفروز است

- ۵۰ -

شب و این روغنی و گویی که روز است .
پراز نغمه د هان بی گناهان .
شب و فریاد مرغان نواخوانان .

عجب افسونگر و روشن بود ماه
شکوه آن همرانیوان نه کرد آه
به نامان شب نیلوفسری نام
دل عهدا کجاسی گبگرد آرام ؟
خوشا آن بیقراری های شب گاه
ویار مهربان و پرت — و ماه .
عزیزم این توئی — آیا تو هستی ؟
د هان کوچکت چون چه همه را راست
که هستی را کند از بوسه سیراب
عزیزم ه این توئی ، آیا تو هستی ؟
توئی با خرمن گل های شاداب ؟

تویی نام چه خواهد شد خدایا
به خلوت گاه معجب این جا و آنجا
بگریه یک نسی پرغشور تنها
در این غوغای شب گاه پراسرار
گل زنبق بود چون سیننه یار
بگریه یک نسی پرغشور تنها
تویی نام چه خواهد شد خدایا .

x x x

دیار فیلقام شادمانی
فدای شمرگردم ز نسدگانسی
خموشای باد نا آرام دریا
که بلبل نغمه خوان شد روی گلهای

گلی سرخی، سرش روی زمین است
سرود سرگذشتش دلنشین است
خموشای باد نا آرام دریا
که بلبل نغمه خوان شد روی گلهای

توجانای بجهای مشکلی در این نیست
ومن هم شاعرم - این آشکار است
مشوای باد دریا نسی خروشان
که بلبل بر سر گل بیقرار است

" گلی جان " گلرخان بسیار هستند
فراوانند گلها بر سر راه
که سرخم کرده اند، اما از آنها
یکی باشد گل محبوب دلخواه

من و تو عاشقان بی قراریم
شکفته دل در این خرم دباریم

خمش ای باد نا آرام دریا ،
که بلبل نغمه خوان صد روی گلهای .

دیار نیل فام شاهانسی .
فدای شمریادم زندگانشی !
سحر بلبل در آن گلزار خاموش
کشد جای " گلی " گل را در آغوش .

x x x

انتشارات روان
لندن ۱۳۶۴